چه روشن رأی بود «بونصر»

طبسی، حمید

«تاریخ بیهقی»نادره مکتوب مورد وثوق‏ ادیبان و مورخان است.مورخان، نوشته‏های«ابو الفضل بیهقی»را در تاریخش،به دلیل درستی گفتار می‏پذیرند و به عنوان منبعی اصیل و خدشه ناپذیر گرامی می‏دارند و بدان استناد می‏کنند و ادیبان و زبانشناسان نیز به سبب زبان‏ روشن و پیراسته و شعف انگیز بر آن نماز می‏گزارند.

زبان بو الفضل در دو سوی تاریخی و ادبی،زبان صدق و پاکی است و هیچ ادیب‏ و مورخ و زبانشناسی را گریز از رجوع بدان‏ نیست.و صاحب تاریخ بیهقی،خود پرورده‏ ذوق سلیم و طبع کریم«بو نصر مشکان» است.و بو الفضل به کرات از معلم و استاد خویش به نیکی تمام یاد می‏کند و مقدم‏ یاد و خاطره او را همواره پیش چشم دارد.

در نوشتار ذیل،نویسنده محترم، ویژگی‏های بو نصر-دبیر کاردان و آینده‏نگر و راستکار و کردار محمود و مسعود غزنوی- را از خلال تاریخ بیهقی بر می‏رسد.

نباید این نکته وانهاده شود که به ناچار سطوری در چند جای این نوشته قلم گرفته‏ شد تا فضا برای مقالات و آثار دیگر دوستان باز شود.

ابو الفضل بیهقی،انسان فاضل و کامل و تمام خرد را کسی می‏داند،که در او میان سه‏ قوه خرد،خشم و آرزو تعادلی برقرار باشد، بدانگونه که دو قوه اخیر تحت سیطره خرد باشند،زیرا خرد قوه دوست است و آن دو دیگر قوه دشمن(1)و با تأملی اندک در تاریخ‏ گرانسنگ‏اش به وضوح در می‏یابیم که بو نصر، مثل اعلای چنین انسانی است و هم از این روست اگر می‏بینیم بیهقی که عقیده داشته‏ «هیچ مردم پاکیزه اصل،حق نعمت مصطنع و منعم خویش را فراموش نکند»(2)در حد توان‏ خویش حق استادی وی را گزارده و بدینوسیله‏ جان تازه‏ای نیز در کالبد سنت اصیل و دیرینه‏ حقشناسی و پاسداشت حرمت استاد دمیده‏ است.

در این نوشتار،به بیان برخی خصال نیک‏ بو نصر پرداخته و کوشیده‏ایم که از چشم انداز نگاه نکته سنج و اندیشه سخته بیهقی،سیمای‏ وی را آنچنان که بایسته و شایسته است ترسیم‏ نماییم و با تبیین ویژگی‏های معنوی و اخلاقی‏ و اجتماعی او،شخصیت کم نظیر و در خور ستایشش که در دنیای امروز سه دیگر سیمرغ و کیمیاست و اکاویم.

الف-بو نصر مردی بود عاقبت‏نگر!

بر اساس مندرجات تاریخ بیهقی،سلطان‏ مسعود پس از آنکه بر اریکه سلطنت تکیه‏ می‏زند،در صدد گوشمال دادن یکایک کسانی‏ بر می‏آید که پس از در گذشت پدرش‏ امیر محمود،برادر کهترش امیر محمد را در رسانیدن به دولتی مستعجل،یاری کرده بودند و در این راستا به فرو گرفتن تنی چند از سرداران‏ قابل عرصه سیاست و کارزار از قبیل:حاجب بزرگ،علی قریب،اریارق حاجب، سپهسالار غازی،امیر یوسف و حسنک وزیر اقدام می‏ورزد،که در این میان،حسنک از آنرو که در روزگار وزارتش«بر هوای امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود،این‏ خداوند زاده را بیازرده و چیزها کرده و گفته که‏ اکفاء آن را احتمال نکنند تا به پادشاه چه‏ رسد»(3)کیفری از همه دردناکتر می‏یابد اما در مقابل،بو نصر از آنجا که دولتمردی‏ دور اندیش و عاقبت نگر بوده و علیرغم وصیت‏ محمود،یقین داشته است که«تخت ملک پس‏ از پدر وی(مسعود)را خواهد بود»(4)هرگز علیه مسعود قدمی بر نداشته و در نتیجه موفق‏ شده است خود را از میانه طوفانی که با مرگ‏ امیر ماضی وزیدن آغاز کرده،به ساحل نجات‏ برساند و تقریبا در تمام دوران سلطنت ده ساله‏ مسعود،از عنایات خاص وی برخوردار گردد.بیهقی چندین بار از دور اندیشی و عاقبت‏نگری بو نصر سخن به میان آورده است‏ و چنین می‏نماید که به اعتقاد وی،آنچه‏ استادش را-بر خلاف سایر پدریان-از گزند نودولتان یا به تعبیر مردمان آن عصر«پسریان» مصون و محفوظ نگاه داشته،همین خصلت‏ پسندیده وی بوده،که محصول سرشت پاک‏ و جان پالوده‏اش به شمار می‏آید.

ب-امام روزگار بود در دبیری!

یکی از خطیرترین مناصب دربارهای‏ قدیم،که به رشد و شکوفایی نثر پارسی نیز خدمت شایانی کرده است،دبیری دیوان‏ رسالت بوده و در بیان اهمیت آن همین بس، که دانای توس از زبان بزرگمهر-وزیر فرزانه‏ انو شیروان-چنین آورده است که«دبیری‏ است از پیشه‏ها ارجمند»و دبیر سخن یادگیر «نشیند بر پادشاه ناگزیر»(5)در آن روزگاران‏ داشتن ادب نفس و تبحر در ادب درس و توانایی فوق العاده در هنر نویسندگی لازمه کار دبیری به شمار می‏آمده و اینکه می‏بینیم بو نصر در طول حیات خویش،دبیر دیوان رسایل‏ خاندان غزنوی بوده است،حکایت از آن‏ دارد،که وی صلاحیت و شایستگی لازم را در این زمینه داشته است.

ما امروزه بیهقی را یکی از استادان مسلم‏ نثر پارسی-بویژه از حیث دقت زبانی-به‏ شمار می‏آوریم و طرفه آن است که شادروان‏ ملک الشعراء بهار با استناد به نمونه‏های اندکی‏ از نثر بو نصر که در«تاریخ بیهقی»و«جوامع‏ الحکایات»محمد عوفی بر جای مانده به این‏ نتیجه رسیده است،که«سبک بیهقی بعین‏ تقلیدیست از سبک نثر ابو نصر مشکان چنانکه‏ میان«منشآت»بو نصر و شاگردش هیچگونه‏ تفاوت موجود نیست»(6)لذا برای بو نصر همین‏ \*ابو الفضل بیهقی،در تاریخش، انسان فاضل و کامل و تمام خرد را کسی می‏داند که در او میان سه‏ قوه خرد،خشم و آرزو تعادلی‏ برقرار باشد و خشم و آرزو تحت سیطره خرد باشند،و از نظر بیهقی«بو نصر مشکان»مثل‏ اعلای چنین انسانی است.

\*بیهقی چندین بار از دور اندیشی و عاقبت‏نگری‏ بو نصر سخن به میان آورده است‏ و چنین می‏نماید که به اعتقاد وی،آنچه استادش را-بر خلاف‏ سایر پدریان-از گزند نودولتان‏ یا به تعبیر مردمان آن عصر «پسریان»مصون و محفوظ نگاه‏ داشته،همین خصلت پسندیده‏ وی بوده.

بس،که نوزده سال از عمر گرانمایه را صرف‏ تربیت فرزند وار بزرگمردی کرده است که اینک‏ از نوابغ و مورخان عدیم النظیر تاریخ و فرهنگ‏ ایران محسوب می‏شود و بیهوده نیست که پس‏ از مرگ استاد،شاگرد حقشناسش چنین اذغان‏ می‏کند:«ختمت الکفایه و البلاغه و العقل به» و ارادت قلبی و بی‏شائبه خویش را بدینسان‏ ابراز می‏دارد:«باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بو نصر نبشته نیاید»(7)،آنگاه‏ خامه را لختی بر وی می‏گریاند و برای تشفی‏ خاطر خویش،ابیاتی نغز از خداوندگاران‏ مملکت،احساس را زمزمه می‏کند و می‏نگارد.

بیهقی،چندین بار،هنر نویسندگی وی را ستوده است.چنانکه وقتی بو نصر نامه‏ای از جانب سلطان مسعود برای خلیفه بغداد می‏نویسد،می‏گوید:«استادم خواجه بو نصر نسخت نامه بکرد نیکو بغایت،چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری.»(8)

ج-حرمتی داشت سخت تمام!

از دیدگاه قدما،انسان خلیقه خداوند در زمین است و بر خلاف سایر پدیده‏های عالم‏ آفرینش،شایستگی و توانایی آن را دارد که با پالایش روان،جان الوهی خویش را از ثری به‏ ثریا رساند و متخلق به اخلاق الهی گردد. چون در روزگاران گذشته احساس و عاطفه‏ بیشتر و چشمگیرتری بر روابط انسانی سایه‏ گستر بوده است.آنان انسان را بهتر می‏شناخته‏ و برای او شأن و ارزش والاتری نسبت به امروز قایل بوده‏اند.در تاریخ بیهقی از این دست‏ آدم‏ها که شخصیت بی مثالشان از نظرگاه‏ همگان،تحسین بر انگیز و ستودنی است بسیار می‏یابیم،که البته در این میان بو نصر را جایگاه‏ ویژه‏ای است،چرا که او تنها فرد متشخص‏ دربار غزنه است که تقریبا تا پایان عمر هم در نگاه دربار و درباریان و هم در خانه دل مردمان‏ عزیز و محترم می‏ماند و با مرگ خویش عارف‏ و عامی را به سوگ می‏نشاند.امتیاز و برتری‏ بو نصر بر همتایان خویش و بزرگانی از قبیل‏ احمد بن حسن میمندی،علی قریب،حسنک‏ وزیر و غیره در این است،که از هر یک از این‏ دانایان قوم،خطاهایی-گاه غیر قابل اغماض‏ -سرزده که موجبات رنجش و دل آزردگی‏ گروهی را فراهم آورده است،نمونه را می‏توان‏ از احمد بن حسن میمندی-وزیر فرزانه محمود و مسعود غزنوی-یاد کرد،که بیهقی‏ درباره‏اش می‏گوید:«به مرگ این محتشم‏ شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد»(9) ولی همین وزیر محتشم هنگامی که در زمان‏ امیر مسعود،دیگر بار بر مسند وزارت‏ می‏نشیند،از همان روزهای آغازین اقدام به‏ انتقام گرفتن از یکایک کسانی می‏کند،که پیش‏ از این در خفا و یا آشکارا به دشمنی با او برخاسته و علم مخالفت برافراشته‏اند.نظیر رفتار وی با بوبکر حصیری،ابو القاسم کثیر و احمد ینالتگین که بیهقی ماجرای مربوط به هر یک از آنها را به تفصیل آورده و در نهایت اذعان‏ کرده است که میمندی-بویژه در واپسین‏ روزهای عمر-بسیاری از عمال و کار گزاران‏ را بیازرد.اما رفتار مدبرانه و خرد ورزانه بو نصر موجب شده است که خاص و عام و وضیع و شریف،کوچکترین گزندی از جانب وی نیابند و همگان در کنف حمایتش به آسودگی روزگار بگذرانند.حتی مسعود نیز که بندرت دیده می‏شود سخن بدگویان را نشنود،چنان‏ احترامی برای بو نصر قائل است که سعایت‏ حاسدان را در اغلب موارد نشنیده می‏گیرد و به خود اجازه نمی‏دهد که به هتک حرمت وی‏ بپردازد،چنانکه وقتی بو سهل زوزنی به امیر می‏گوید:«از بو نصر سیصد هزار دینار بتوان‏ استد»(10)او نه تنها به پیشنهاد کینه توزانه بو سهل‏ اعتنا نمی‏کند.بلکه از وی نزد ابو العلاء طبیب‏ گله نیز می‏کند.خواجه احمد بن حسن میمندی‏ هم که کسوت وزارت به تن دارد و شخص دوم‏ مملکت به شمار می‏آید،به قدری بو نصر را محترم می‏دارد و به امانتداری و درستکاری وی‏ معتقد است،که قبل از اینکه پیشنهاد امیر مسعود را مبنی بر پذیرفتن منصب وزارت‏ بپذیرد،از سلطان می‏خواهد که معتمدی را انتخاب کند تا حامل پیغامهای وی و امیر باشد.مسعود می‏گوید:«کدام معتمد را خواهی؟گفت:بو سهل زوزنی در میان کار است مگر صواب باشد که بو نصر مشکان نیز اندر میان باشد که مردی راست است و به‏ روزگار گذشته در میان پیغام‏های من،او بوده‏ است»(11)و هنگامی که بو نصر می‏گوید با وجود بو سهل دیگر نیازی به من نیست، میمندی چنین پاسخ می‏دهد که«در خواستم تا مردی مسلمان باشد در میان کار من که دروغ‏ نگوید و سخن تحریف نکند و داند که چه باید کرد»(12)و در نهایت ارج گذاری و احترام را بدانجا می‏رساند که وقتی مادر بو نصر بدرود حیات می‏گوید برای عرض تسلیت به خانه وی‏ می‏رود که در آن روزگاران چنین اقدامی آن هم‏ از جانب وزیری چون میمندی امری نابیوسیده‏ و نامنتظر به شمار می‏آمده است.چنانکه‏ بیهقی نیز شگفت‏زده شده،می‏گوید:وزیری‏ با بزرگی احمد حسن به تعزیت و دعوت‏ نزدیک وی آمد!(13)

د-پیرایه ملک بود!

یکی از بزرگترین شانس‏های تاریخی ما ایرانیان،این بوده است که همواره در کنار شهریاران مستبد و خود کامه،وزیران و ندیمانی،که خود ارباب حکمت و خداوندگار فضل و فضیلت بوده‏اند،حضور داشته و با استعانت از قدرت تفکر و خرد ورزی خویش، چونان مشعلی فروزان،پیشاپیش سلاطین به‏ حرکت در می‏آمده‏اند تا آنان-البته اگر خود می‏خواسته‏اند!-راه از چاه بازشناسند و در کمال آرامش و امنیت به سوی آینده‏ای روشن‏ گام بردارند.بو نصر اگر چه هرگز کسوت‏ وزارت بر تن نپوشانیده است،اما به عنوان مغز متفکر دربار غزنه،مهمترین رایزن امیر محمود و فرزندانش به شمار می‏آمده،که بی‏تردید اگر آنان-بویژه مسعود-نصایح مشفقانه وی را به‏ \*ملک الشعرای بهار،با استناد به نمونه‏های اندکی که از نثر بو نصر در«تاریخ بیهقی»و «جوامع الحکایات»محمد عوفی‏ بر جای مانده،نتیجه می‏گیرد که‏ «سبک بیهقی به عین تقلیدی است‏ از نثر ابو نصر مشکان»

\*بو نصر اگرچه هرگز کسوت‏ وزارت بر تن نپوشانیده است،اما به عنوان مغز متفکر دربار غزنه، مهمترین رایزن امیر محمود و فرزندانش به شمار می‏آمده،که‏ بی تردید اگر آنان-بویژه‏ مسعود-نصایح مشفقانه وی را به گوش جان می‏نیوشیدند، حکومت مقتدر غزنوی چنان‏ زود هنگام از اوج قدرت به‏ حضیض ذلت،نمی‏گرایید و به‏ سرنوشتی غمبار،گرفتار نمی‏آمد.

گوش جان می‏نیوشیدند،حکومت مقتدر غزنوی چنان زود هنگام از اوج قدرت به‏ حضیض ذلت،نمی‏گرایید و به سرنوشتی‏ غمبار،گرفتار نمی‏آمد.

امیر مسعود با همه استبدادی که دارد، هرگاه سخن از«مهمات ملک»به میان می‏آید و کاری بسته می‏بیند،از آنجا که عقیده دارد سخن بو نصر همه جدّ است،نه شماتت و هزل‏ و مصلحت او را نگاه می‏دارد(14)به مشورت با وی می‏پردازد.چنانکه وقتی احمد بن حسن‏ میمندی دار فانی را وداع می‏گوید،بو نصر را فراخوانده از او می‏خواهد اسامی کسانی را که‏ در روزگار پدرش امیر محمود خواستار نشستن‏ بر مسند وزارت بوده‏اند بر شمارد،تا شایسته‏ترین آنها جهت بر عهده گرفتن این‏ وظیفه خطیر برگزیده شود.بو نصر نیز مطابق‏ خواسته سلطان و به دور از هر گونه حب و بغض عمل می‏کند و در نهایت خواجه احمد عبد الصمد به عنوان وزیر جدید معرفی‏ می‏شود.یا مثلا هنگامی که مسعود از خراسان‏ قصد رفتن به گرگان را دارد گروهی مشوق او هستند و گروهی وی را از رفتن منع می‏کنند، اما بو نصر که به دل مخالف رفتن امیر است، چون گوشی شنوا نمی‏یابد،سکوت اختیار می‏کند.امیر او را فراخوانده،می‏گوید:«در این بابها هیچ سخن نگفتی...دیریست تا تو در میان مهمات ملکی و بر من پوشیده نیست‏ که پدرم هرچه بکردی و رای زدی چون همگان‏ بگفته بودندی و باز گشته،با تو مطارحه‏ (مشورت)کردی که رأی تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرضت همه صلاح‏ ملک»(15)از اینرو بو نصر چون می‏بیند که‏ گروهی از کینه توزان و غرض ورزان جمع‏ شده‏اند و هر لحظه بیم آن است که گزندی‏ غیر قابل جبران بر پیکر مملکت وارد آورند خود را ملزم می‏داند که در حد توان خویش،سلطان‏ را از رایزنی‏های بخردانه‏اش بهره‏مند گرداند. بیهقی نیز تصریح می‏کند که«استادم... می‏بازنایستاد از چنین خدمتها احتیاط را،تا برابر چشم وی باشد و در کار وی فسادی‏ نسازند.»(16)

هـ-نیکو رفتار پیری که او بود!

از آنجا که در فرهنگ قدیم،فلسفه هستی، مبتنی بر نیکی و خیر خواهی بوده و برای انسان‏ آن روزگار،روابط اجتماعی خوب از هر چیزی‏ مهمتر به شمار می‏آمده است،دانایان قوم‏ همواره می‏کوشیده‏اند،با نوعدوستی و رفتار انسانی خویش،از حزن انگیزی دنیای فریفتگار غدار بکاهند و زندگانی را برای همنوعان خود دلپسندتر و دل انگیزتر سازند.بو نصر نیز همچنانکه از نامش بر می‏آید،همواره در صدد شفاعتگری و یاری رساندن به کسانی بوده است‏ که با مشکلی مواجه شده و به مصیبتی گرفتار آمده‏اند.بیهقی اشاره می‏کند که وی«با مردم‏ بر سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن،سخت‏ نیکو رفتی(17)و اینکه پس از مرگ استاد، می‏گوید:«سی سال تمام محنت بکشید که یک‏ روز دل خوش ندید»(18)حکایت از رسالت‏ عظیم انسانی دارد که بو نصر در خود احساس می‏کرده و به همین دلیل عمر گرانمایه را صرف‏ خدمتگذاری به خلق و گشودن گرهی از مشکلات و کارهای بسته آنان نموده است.

برای نمونه،وقتی که خواجه احمد بن‏ حسن میمندی در آغازین روزهای وزارتش‏ قصد مجازات کردن بو بکر حصیری و پسرش‏ را داشته است و سلطان نیز به نشانه همداستانی‏ با وزیر دستور داده که هر یک را«هزار عقابین» بزنند،بو نصر به قصد شفاعت نزد میمندی‏ می‏رود و با اصرار و پافشاری زیاد،آبی‏ بر آتش زده،خشم او را فرو می‏نشاند و در نتیجه‏ از حصیری و فرزندش فقط سیصد هزار دینار می‏ستانند و موقتا محبوسشان می‏نمایند.دیری‏ نمی‏پاید که آن دو از حبس رهایی می‏یابند و بیهقی که به دیدنشان رفته،این سخن حصیری‏ را برای بو نصر باز می‏گوید که«تا مرا زندگانی‏ است مکافات خواجه بو نصر باز نتوانم کرد اما شکر و دعا می‏کنم.»(19)

بو نصر چون بیش از هر کسی به گرانمایه‏ بودن جان شیرین آدمی واقف است،همواره‏ اصرار داشته که خونی به ناحق بر زمین ریخته‏ نگردد؛اوج این احساس مسوولیت وی را در ماجرای بر دار کردن حسنک وزیر می‏بینیم. در این واقعه،بی تردید بو نصر،اهورایی‏ترین‏ و بو سهل،اهریمنی‏ترین چهره به شمار می‏آید و نکته سنجی و دقت زبان بیهقی این تباین را به‏ زیبایی هرچه تمامتر نشان داده است.بدین‏ ترتیب که با به کار بردن تعابیری از قبیل‏ شرارت،زعارت و از کرانه جستن برای‏ بو سهل،تصویری حیوانی از وی ارائه ساخته‏ که کارش او باریدن جان آدمیان است و در مقابل‏ بو نصر را در هیئت نیک مردی به تصویر کشیده‏ که ضمن عاقبت‏نگری و خرد ورزی در کنف‏ حمایت قضای ایزد نیز هست.مسعود وقتی‏ عزم خود را جزم می‏کند که برای التیام‏ دل آزردگی خویش از وزیر دیروز و اسیر امروز،به هر شکل ممکن او را به عقوبتی‏ دردناک برساند ابتدا به رایزنی با بزرگان دربار می‏پردازد تا بلکه آنها«حجتی و عذری» عامه پسند به وی ارائه کنند.بدین منظور پس‏ از مشورت با وزیر خویش-میمندی-بو نصر را فرا می‏خواند و از او درباره«دین و اعتقاد این‏ مرد و خلعت ستدن از مصریان»می‏پرسد؛ بو نصر با دقتی ویژه،انگیزه حسنک را از رفتن‏ به مصر و خلعت گرفتن از خلفای فاطمی بیان‏ می‏دارد و تلویحا به امیر می‏فهماند که حسنک‏ را در آن ماجرا گناهی نبوده است،بلکه سعایت‏ پیشگان با تحریف برخی واقعیات،خشم‏ خلیفه را نسبت به امیر محمود و وزیرش‏ بر انگیخته‏اند.لذا در نهایت مسعود که به دنبال‏ دستیابی به دست آویزی بوده است.ناکام و

\*بو نصر چون بیش از هر کسی‏ به گرانمایه بودن جان شیرین‏ آدمی واقف است،همواره اصرار داشته که خونی به ناحق بر زمین‏ ریخته نگردد؛اوج این احساس‏ مسوولیت وی را در ماجرای بر دار کردن حسنک وزیر می‏بینیم.

رنجیده خاطر می‏گردد و این دل آزردگی،او را از پاسخ یک کلمه‏ای که به سخنان بو نصر می‏دهد یعنی فقط می‏گوید:«بدانستم»(20) می‏توان دریافت.ولی دریغا و بسیار بار دریغا که شفاعتگری بو نصر،سودی نمی‏بخشد و سرانجام حسنک بر مرکب چوبین می‏نشیند. میزان تأثر روحی استاد در آن روز موعود،از زبان ابو الفضل شنیدنی است.«آن روز که‏ حسنک را بر دار کردند استادم بو نصر روزه‏ بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه‏مند بود، چنانکه هیچوقت او را چنان ندیده بودم و می‏گفت چه امید ماند؟»(21)آنچه در این مبحث‏ گفته آمد نمونه اندکی از شفاعتگری‏ها و نوعدوستی‏های بو نصر بود.(22)و به راستی که‏ می‏توان این سخن زندانی نای و مرنج را زبان‏ حال وی دانست که می‏گوید:

روزی که راحتی نرسد از من‏ مر خلق را ز عمر نپندارم.(23)

و-نصیحتگری بود درشت سخن!

با توجه به شواهد و قراین موجود،سلطان‏ مسعود نیز همچون پدرش امیر محمود مردی‏ فوق العاده مستبد و خود رأی بوده و برای‏ شنودن نصیحت مشفقان نه تنها گوشی شنوا نداشته،بلکه معمولا بر آنان خشم نیز می‏گرفته است.نمونه بارز چنین رفتاری را در مورد مسعود رازی-یکی از چامه سرایان‏ دربار غزنه-می‏بینیم که به خاطر سرودن‏ دو بیت شعر پند آموز به هند تبعید می‏شود!چرا که به قول بیهقی«شعرا را با ملوکان این‏ نرسد»(24)اما بو نصر که شاید بتوان ادعا کرد تنها کسی است که مسعود از او حرف شنوی دارد اگرچه می‏داند امیر«استبدادی عظیم دارد که‏ هنرها را می‏بپوشد»(25)ولی باز هم به یکباره‏ زبان در کام نمی‏کشد و خاموشی اختیار نمی‏کند و خطاب به خواجه احمد عبد الصمد- که از استبدادها و تدابیرهای خطای سلطان در مواجهه با ترکمانان سلجوقی گله‏مند است و بیم آن دارد که سرزمین خراسان از دست برود- می‏گوید:«این خداوند...به هیچ حال سخن‏ نمی‏تواند شنود و ایزد عز ذکره را تقدیری است‏ در این کارها که آدمی به سر آن نتواند شد و جز خاموشی و صبر روی نیست اما حق نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود اگر شنوده آید و اگر نیاید»(26)از اینرو مثلا هنگامی که امیر می‏خواهد از هرات به بلخ برود و از بو نصر می‏خواهد که بدون هیچ ملاحظه‏ای او را نصیحت کند و عیب و هنر این کار را باز نماید وی سلطان راه دو پند می‏دهد؛نخست آنکه‏ مطابق شیوه امیر ماضی رفتار نماید و به‏ بد اندیشان اجازه دخالت در مهمات ملک را ندهد تا هیچ خللی ایجاد نشود و دیگر اینکه با تدبیری بخردانه سپاهیان پدر را به لشکریان‏ خویش ملحق نماید و با تشکیل یک سپاه‏ مقتدر،با خاطری آسوده‏تر به حراست از قلمرو فرمانروایی خویش بپردازد.ولی‏ متأسفانه حرف شنودی مسعود از بو نصر،فقط تا زمانی است که به ثباتی نسبی در امر کشور داری نرسیده است زیرا همین که خود را قاهر و مسلط می‏یابد بسیاری از رایزنی‏ها و نصایح بو نصر را نیز وقعی نمی‏دهند.چنین‏ رفتاری لبریز شدن کاسه صبر آن پیر خردمند را که برای میهنش دل می‏سوزاند به دنبال دارد و موجب می‏شود که وی هر از گاهی آشکارا به‏ انتقاد از امیر بپردازد چنانکه وقتی خبر شکست‏ لشکر بگتغدی در نسا را می‏آورند.همگان اگر چه بیمناک و دل آزرده‏اند ولی به منظور تسکین‏ خاطر سلطان این امر را قضای الهی و مشیت‏ کردگار می‏شمرند و او را به آینده امیدوار می‏نمایند و این در حالی است که بو نصر چون‏ از آغاز عواقب شوم چنین نبردی را گوشزد نموده،از شدت عصبانیت سکوت اختیار می‏کند و در پاسخ خواجه احمد عبد الصمد، که علت سکوتش را پرسیده است،می‏گوید: «چه کنم،مردی‏ام درشت سخن و با صفرای‏ خود بس نیایم»(27)اما سرانجام به دنبال اصرار و الحاح امیر مسعود،بدینسان مهر سکوت را می‏شکند که:«دل بنده پر زحیر(ناله)است و خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی... ای امیر یک چندی دست از شادی و طرب‏ می‏باید کشید...و مردمان را نگاه می‏باید داشت...و بنده داند که خداوند را این سخن‏ ناخوش آید و سخن حق و نصیحیت،تلخ باشد اما چاره نیست،بندگان مشفق به هیچ حال‏ سخن باز نگیرند»(28)همچنین هنگامی که امیر مسعود در مقابله با ترکمانان سلجوقی خود را مستأصل و در تنگنا می‏بیند دیگر بار،دست‏ نیاز به سوی اندیشه و تدبیر بو نصر دراز می‏کند و از وی می‏خواهد که هیچ آدابی و ترتیبی‏ نجوید و صلاح کار باز نماید.بو نصر چون‏ فضا را مناسب می‏بیند،به صراحت می‏گوید: «بداقوما که ماییم!که ایزد عز ذکره چنین قومی‏ را بر ما مسلط کرده است و نصرت‏ می‏دهد...و چون پادشاهی را ایزد عز و جل‏ از عنایت خویش فرو گذارد تا چنین قومی بر وی‏ دست یابند دلیل باشد که ایزد تعالی از وی‏ بیازرده است.خداوند(مسعود)اندیشه کند که‏ کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه‏ دارد...اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب پیش گیرد و پیش آفریدگار رود و با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و بر گذشته‏ها که میان وی و خدای عز و جل اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا بیند که اثر آن پیدا آید!(29)

ز-دریغ مردم فاضل که بمیرد!

همچنانکه پیش از این اشاره کردیم مسعود در واپسین سال‏های زمامداری‏اش اگر چه در هر واقعه مهمی به رایزنی با بو نصر می‏پردازد ولی در اغلب موارد پند پیر دانا را وقعی نمی‏نهد و خودسرانه عمل می‏کند،که البته چیزی جز تلخکامی و شکست نصیبش نمی‏شود.چنین‏

رفتاری که خون جگر خوردن آن پیر خردمند را به دنبال دارد،موجب می‏شود وی که دوستدار عزت و سربلندی است و از ذلت و خواری‏ می‏هراسد بارها مرگ خویش را به آرزو از خداوند بخواهد؛چنانکه وقتی مسعود نظر بو نصر را درباره نبرد با ترکمانان سلجوقی‏ می‏پرسد،چنین پاسخ می‏شنود که«این‏ کار بنده نیست و به هیچ حال در باب جنگ‏ سخن نگوید»و چون نگران از دست رفتن‏ خراسان است و یقین دارد که بدان سامان‏ خلل‏ها خواهد رسید،غمناک و اندیشه‏مند به‏ خانه باز می‏گردد و خطاب به بو الفضل‏ می‏گوید:«مسئلتی سخت بزرگ و باریک‏ افتاده است...و من باری خون جگر می‏خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خلل‏ها نمی‏توانم دید»(30)و زمانی که شاهد روزهای‏ تیره و تار امیر مسعود است،چنان دل آزرده‏ و ملول می‏شود که روزی چون از کنار گورستانی در نزدیکی شهر هرات می‏گذرد، با دیدن دو گور پاکیزه و گچ کرده آرزو می‏کند که«کاشکی من چون ایشان بودمی در عز تا ذل‏ نباید دید که طاقت آن ندارم».(31)این خون‏ جگر خوردن‏ها سبب می‏شود که وی در آفتاب‏ زرد عمر خویش آشکارا به انتقاد از امیر بپردازد و سخنانی بر زبان آورد که به تعبیر بیهقی‏ «خردمندان آن نمی‏پسندیدند»(32)نمونه را وقتی امیر مسعود-به پیشنهاد بو الحسن‏ عبد الجلیل-از عموم تازیکان می‏خواهد که‏ به منظور تقویت قوای لشکر،اسب و اشتری‏ هدیه کنند،بو نصر لب به اعتراض می‏گشاید و می‏گوید:«تا یک سر اسب و اشتر بکار است!» و عقیده دارد که در چنین وضعیتی«زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی»(33)خوشتر است سپس تمام دارایی خویش را در نامه‏ای‏ «سخت درشت»به تفصیل می‏نویسد و توسط آغاجی به امیر عرضه می‏دارد.مسعود این‏ بی حرمتی بو نصر را بر نمی‏تابد و نامه‏اش را خشمگینانه به کناری می‏افکند!هنگامی که‏ بو نصر از این رفتار غیر محترمانه امیر آگاه‏ می‏شود،در خلوت به بیهقی می‏گوید:«خاک‏ بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که‏ با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست،من‏ دل بر همه بلاها خوش کردم و به گفتار چون‏ بو الحسنی چیزی ندهم».(34)پس از این‏ ماجرا،مسعود به ظاهر حرمت او را همچنان‏ پاس می‏دارد تا اینکه در یکی از همان روزها بو سعید بغلانی-نایب بو نصر-از وی‏ می‏خواهد که به همراه تنی چند از بزرگان به باغ‏ او که در نیم فرسنگی شهر است به میهمانی‏ آید.بو نصر می‏پذیرد و فردای آن روز به«لقوه‏ و فالج و سکته»دچار می‏شود و دیده از جهان‏ فرو می‏بندد.

مسعود وقتی از زبان بو العلای طبیب‏ می‏شنود که«بو نصر دیگر طلب باید کرد»(35) به گونه‏ای وانمود می‏کند که از این واقعه بسیار متأثر و متأسف گردیده است و حتی برای اینکه‏ سوء ظن افکار عمومی متوجه او نگردد،از بو سعید بغلانی-که روز قبل میزبان بو نصر بوده-پنج هزار دینار به عنوان خون بها می‏ستاند!درباره مرگ بو نصر،روایت‏ها گفته‏اند که بیهقی از ذکر آنها صرف نظر می‏کند و فقط به ذکر این عبارات بسنده می‏کند که‏ «گفتند که شراب کدو بسیار دادندش با نبید، آن روز که بدان باغ بود مهمان نایب...و از هر گونه روایت‏ها کردند مرگ او را و مرا با آن‏ کار نیست،ایزد عز ذکره تواند دانست.که همه‏ رفتند و پیش من باری آن است که ملک روی‏ زمین نخواهم با تبعت آزاری بزرگ تا به خون‏ چه رسد!»(36)

\*تأثر روحی بو نصر پس از بر دار کردن حسنک به دستور سلطان مسعود از زبان بو الفضل‏ بیهقی شنیدنی است:«آن روز که‏ حسنک را بر دار کردند استادم‏ بو نصر روزه بنگشاد و سخت‏ غمناک و اندیشه‏مند بود،چنانکه‏ به هیچ وقت او را چنان ندیده‏ بودم و می‏گفت چه امید ماند؟»

«...به هر حال همان بهتر که بو نصر همچنانکه آرزو کرده بود در عز گذشته شد و ترکتازی ترکمانان سلجوقی را که چند ماه پس‏ از مرگ وی به پیروزی انجامید،به نظاره‏ ننشست و بیهوده نیست که بو سهل زوزنی در آخرین روزهای زمامداری مسعود،به بیهقی‏ می‏گوید:«خنک بو نصر مشکان که در عز کرانه‏ شد و این روز نمی‏بیند و این قال و قیل‏ نمی‏شنود».(37)مرگ بو نصر نیز چونان‏ زندگانی‏اش سخت زیبا و شکوهمند است، چنانکه لحظاتی پس از بدرود حیات گفتنش، خواجگان به بالین وی آمده بسیار می‏گریند و غم می‏خورند و هنگام بر پایی مراسم‏ خاکسپاری،تابوتش را به صحرا می‏برند و «بسیار مردم بر وی نماز»می‏گزارند.پیش از این،بو نصر با دیدن دو گور«پاکیزه و گچ‏ کرده»در قبرستان هرات،آرزو کرده بود که‏ «کاشکی سوم ایشان شدی»از اینرو برای آنکه‏ به این آرزوی وی نیز جامه عمل بپوشانند، پیکرش را-البته فقط بیست روز-در رباط مجاور همان گورها نگه می‏دارند،سپس به‏ غزنین آورده به آرامگاه ابدی‏اش می‏سپارند.

بیهقی که اعزاز و اکرام و تواضع و حقشناسی‏اش در برابر بو نصر،زبانزد خاص‏ و عام بوده و هست چون از او نواخت‏ها دیده‏ و مهربانی‏ها چشیده،به نشانه حقگزاری، ضایعه در گذشت استاد را نیز چنان دلپذیر و شاعرانه نگاشته است که هر خواننده‏ای را تحت تأثیر قرار می‏دهد و دیدگانش را به گریه‏ وا می‏دارد و ما که امروز از پس قرون و اعصار بدان واقعه می‏نگریم،به لطف بیان و احساس‏ بیهقی سایه دهشتناک مرگ را بر فراز وادی‏ خاموشانی که آن بزرگ در آنجا خفته است، گسترده نمی‏بینیم.

حال که به تعبیر استاد سمرقند«مادر آزادگان کم آرد فرزند»(38)بایسته و شایسته‏ است که یکایک معماران جهان اندیشه‏وری‏ قوم ایرانی را بخوبی شناخته و به فرزندان‏ پاک سرشت این مرز و بوم بشناسانیم تا از اینکه‏ در سرزمینی به دنیا آمده‏اند که از آغاز تا امروز بو نصرهای بیشماری را در دامان خویش‏ پرورده و نقش چشمگیری در رشد و شکوفایی‏ بن مایه‏های فکری و فرهنگی جهان بشریت‏ داشته است،برخورد ببالند و با الهام گرفتن از جان پالوده و روح سترگ بزرگان خویش به‏ سوی ایرانی آباد و آزاد گام بردارند،این تمنا پذیرفته و این آرزو برآورده باد!

(1)بنگرید به:تاریخ بیهقی،به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض،چاپ چهارم،انتشارات خواجو،تهران 1370،ص‏ 101.

(2)-تاریخ بیهقی،همان ص 467 در بخش دیگری از کتاب‏ بیهقی هدف خود را از ذکر نام و یاد افراد دو چیز می‏داند: غرض من از آوردن نام این مردمان دو چیز است؛یکی آنکه با این قوم صحبت و ممالحت بوده است،اندک مایه‏ای از آن‏ هر کسی باز نمایم.دیگر تا مقرر شود حال هر شغلی که به‏ روزگار گذشته بوده است و خوانندگان این تاریخ را تجربتی‏ و عبرتی حاصل شود:نک:تاریخ بیهقی،همان،ص 246.

(3)-همان کتاب،ص 179.

(4)همان،ص 179.

(5)-رجوع شود به شاهنامه فردوسی(بر اساس چاپ مسکو) به کوشش دکتر سعید حمیدیان،نه جلد(چهار مجلد)،نشر قطره،تهران 1373،ج 8 ص 142.

(6)-سبک شناسی،محمد تقی بهار،چاپ پنجم،انتشارات‏ امیر کبیر،تهران 1369،ج 2،ص 67.شایان ذکر است که‏ یکی از زیباترین نمونه‏های منشآت بو نصر متن نامه امیر مسعود به قدر خان-حاکم ترکمنستان-است که به زبان پارسی‏ نگارش یافته و در تاریخ بیهقی به یادگار مانده است.بنگرید به:تاریخ بیهقی،ص 84-78.

(7)-تاریخ بیهقی،همان ص 597.

(8)-همان کتاب،ص 294.

(9)-همان،ص 365.

(10)-همان،ص 66.

(11)-همان،ص 151.

(12)-همان،ص 153.

(13)-همان،ص 341؛خواجه احمد عبد الصمد نیز که پس‏ از احمد بن حسن به وزارت می‏رسد همواره با دیده تکریم به‏ بو نصر می‏نگرد،چنانکه در آغازین روزهای وزارتش،در نامه‏ای که به بو نصر مشکان می‏نویسد چنان متواضعانه و در نهایت ادب و احترام با وی سخن می‏راند که بو نصر خود شگفت زده شده،می‏گوید:تمام مردی است این مهتر!وی‏ را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه است.نک: همان کتاب،ص 373.

(14)-همان،ص 468.

(15)-همان،ص 446.

(16)-همان،ص 239.

(17)-همان،ص 390.

(18)-همان،ص 597.

(19)-همان،ص 171.

(20)-همان،ص 183.

(21)-همان،ص 188.

(22)-برای آگاهی از سایر نمونه‏ها بنگرید به:همان کتاب، صص 63،478 و 479،521 و...

(23)-دیوان مسعود سعد سلمان،تصحیح رشید یاسمی، چاپ دوم،انتشارات امیر کبیر،تهران 1362،ص 360.

(24)-تاریخ بیهقی،همان،ص 594.

(25)-همان کتاب،ص 507.

(26)-همان،ص 560.

(27)-همان،ص 486.

(28)-همان،ص 487.

(29)-همان،ص 582.

(30)-همان،ص 537-538.

(31)-همان،ص 590.

(32)-همان،ص 590.

(33)-همان،ص 595.

(34)-همان،ص 596.

(35)-همان،ص 597.

(36)-همان،ص 597،بیهقی هنگام مرگ بو طاهر تبانی نیز می‏گوید:و قصه‏ها گفتند به حدیث مرگ وی...و بسا رازها که آشکارا خواهد شد روز قیامت یوم لا ینفع مال‏ و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و سخت بزرگ حماقتی‏ دانم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را خطر ریختن خون‏ مسلمانان کند.بنگرید به:همان کتاب،ص 425.عبارت‏ اخیر یاد آور این بیت شاهنامه نیز هست:

به نزد کهان و به نزد مهان‏ به آزار موری نیرزد جهان

(37)-همان،ص 617.

(38)-نک:گزیده اشعار رودکی،به کوشش جعفر شعار و حسن انوری،چاپ پنجم،انتشارات امیر کبیر،تهران‏ 1380،ص 90.